



هرخماری عبدالعزیز نام ندارد؟

داستان کوتاه

از کریم پوپل

گویند در شهری مردی زندگی می کرد دایم خمار بود. نام این مرد عبدالعزیز بود. قصه کوتاه عبدالعزیز به نسبت اینکه تمام اعضای فامیل را از دست داده بود نشه می کرد تا غمش غلط شود و در باره جگر پاره هایش نه اندیشد. اما درین شهر مردان زیادی بود که نشه می کردند میله ها جور می کردند می نوشیدن مست می نمودند. عبدالعزیز دریکی از روزها که خیلی ها گرسنه بود پولی را از پسر بچه دزدید تا نان بخرد و بخورد تا نمیرد. ولی با فریاد زدن پسرک عبدالعزیز وارخطا شده شروع بدویدن کرد؟ جسم نعیف عبدالعزیز آنقدر توان نداشت که از دیگران کرده تیزتر بدویدن لحاظ او را دستگیر کردند پول یک نان از نزدش گرفته او را لت و کوب نمودند. عبدالعزیز بیچاره نه تنها خماری بلکه کیسه بر و دزد هم نام گرفت. او را اطفال در کوچه خیلی اذیت می کردند. مردم همشه از او دوری کرده مال خود را با دیدن وی سمال می کردند. عبدالعزیز همیشه کرتی سیاه کلاه دار می پوشید و کلا آنرا تا چشمال خود می پوشید تا از چشم مردم پت باشد. بخلاف مردم همینکه مرد کرتی کلا دار سیاه را می دیدند می شناختند که عبدالعزیز است؟ پس از چندی جمله شرابی کبابی دزد کیسه بر که درین شهر می گشتند کرتی کلا دار می پوشیدن ، مردم تصور می کردند این همه عبدالعزیز است.

خلاصه کلام قصه نزد پادشاه رفت و پادشاه دریکی از شبها امر گرفتاری عبدالعزیز را داد. عسکرها عبدالعزیز را در ارگ به حبس انداختند ولی در همان شب در شهر دزدهای زیاد ی رخ داد که مردم می گفتند همانها عبدالعزیز است زیرا کرتی کلا دار سیاه را در زمان دزدی دیده بودند. فردا نزد پادشاه راپور آمد که اینقدر دزدی ایفدر کیسه بری و یک قتل را همانا عبدالعزیز نموده است زیرا کرتی کلاه دار سیاه بتن داشت. پادشاه عبدالعزیز را که از ناتونی راه رفته نمی توانست نزد خود خواست. گفت دیشب مردم دها جنایت را نمودند و در آخر بنام تو ختم شد. اینها کی هستند؟ عبدالعزیز تمام قصه زندگی خود را به پادشاه نمود و گفت دریکی از روزها که گرسنگی او را به جان رسانیده بود پول سیاه را از نزد پسرک دزید تا نان بخرد ولی دستگیر شد از آن پس نامش کیسه بر و دزد هم شد. ولی عبدالعزیز قسم خورد این اولین و آخرین دزی اش بود! دیگر دزدی ننموده است. عبدالعزیز قصه کرد پس از دست دادن خانواده اش برای او زیستن مفهوم ندارد چه زندان باشد چه کوچه چه سرک؟ پادشاه دلش به حال عبدالعزیز خیلی سوخت و بخود اندیشد گفت من ازین عبدالعزیز کسی می سازم که نام او جاویدان ماند، پادشاهان این قدرت را دارند از کس ناکس و از ناکس کس سازند. پادشاه پس از لحظه برای خادمان فرمان داد که لباس عبدالعزیز را تبدیل نمایند برای او کاری در ارگ دهید تا لقمه نان بدست آرد. پادشاه رو به عبدالعزیز نموده گفت: مردم که تنها میشوند روبه عبادت و تقوا می نمایند نه خمار و نشه. به عبدالعزیز می گوید من تورا از بد نامی نجات می دهم ولی بشرطی که اعمال گذشته ات تکرار نشود. عبدالعزیز پذیرفت و به چنین نیت خود بر برجا ماند.

نام عبدالعزیز را پادشاه متقی ماند. از آن پس ارگ نشینان او را متقی صدا می‌زدند و بلاخره او صاحب منصب در ارگ شد.

اما در شهر هر شب دزدی و قتل رخ می‌داد که کرتی کلاه دار سیاه بتن داشتن . بلاخره مردم بستوه رسیده نزد شاه آمدند که عبدالعزیز باید دستگیر شده به سزای اعمالش رسانند. پادشاه به عبدالعزیز یا متقی فرمان داد تا جمله دزدان بد کاران کیسه بران را دستگر و نزد پادشاه بیاورد. متقی امر پادشاه را بجا کرد و جمله دزدان قاتلین و جنایت کاران شهر را دستگر و نزد شاه آورد که تعداد شان از ۳۰۰ زیاده بود. فردا شاه در یک میدانی بزرگ مردم را جمع کرد به عبدالعزیز فرمان داد که جمله دستگیر شده گان را بیاورد. عبدالعزیز همه را نزد مردم آورد . مردم متوجه شدند که بیشتر از سه صد نفر کرتی سیاه کلادار بتن دارد و تحت نام عبدالعزیز به جنایت خود ادامه می‌دادند. پادشاه پیش آمد روبه مردم کرد گفت این مردم کی هستند و چه نام دارند . مردم گفتند دزدی غارت می‌کردند ولی نامشان دزد است. پادشاه به مردم گفت پس شما چرا گرفتاری عبدالعزیز را خواسته بودید مردم حیرت ماندند که چه گوید. پادشاه عبدالعزیز را با اواز بلند صدا زد . عبدالعزیز که لباس افسری بتن داشت نزد شاه حاضر شد. مردم حیرت ماندند که عبدالعزیز افسر گارد ؟ با لباس منظم و خیلی پاک ؟ بیخی گیچ ماندند.

پادشاه پیش آمد گفت شما در اشتباه بودید و در اشتباه زندگی می‌کردید هر خماری عبدالعزیز نام ندارد. شما درین شهر دوگناه بزرگ را انجام داده اید یک انسانهای برباد شده رایاری نکردید و دوم گرسنه را کمک و سیر نکردید از نتیجه آین اشتباه شما اینهمه اشخاص بنام عبدالعزیز جنایت می نمودند. پس ازین همه ما کوشش نمایم در شهر ما کسی گرسنه و غم دار باقی نماند مردم ندامت کردند و تعهد نمودند که ازین پس چنین اشتباه تکرار نمیشود. از آن پس عبدالعزیز را گرامی داشتند . عبدالعزیز دوباره صاحب زن و فرزندان شد و بلاخره به مقام صدراعظم شاه مقرر گردید . پس از وفات عبدالعزیز مقبره او را خیلی بزرگ بنا نمودند و مردم به خاطر دعا و حاجت به این زیارت می‌آیند.

